

THE  
IRON FEY  
Series

# رویا زاد آهنین

مجموعه رؤیا زاد آهنین  
جلد اول: پادشاه آهنین

نحلا محقق



جولی کاگاوا

نشریاز

## فصل یک



### روحي در کامپيوتر

ده سال پیش، در روز تولد شش سالگی ام، پدرم ناپدید شد. نه، پدرم نرفت. رفتن به معنی کشورهای خالی و چمدان و کارت‌های تبریک تولد پس از موعدی است که در آن اسکناس‌های ده دلاری چپانده‌اند. رفتن به این معنی است که با من و مامان احساس خوشبختی نمی‌کرد یا جای دیگری عشق جدیدی پیدا کرده بود. هیچ کدام از این‌ها حقیقت نداشت. به علاوه، او نمرده بود چون در این صورت خبرش به گوش ما می‌رسید. هیچ تصادفی، جسدی، یا پلیس‌هایی که در صحنه‌ی یک قتل خشونت‌بار پرسه بزنند هم در کار نبود. همه چیز خیلی بی‌سروصدا اتفاق افتاد.

روز تولد شش سالگی ام، پدرم مرا به پارکی برد که در آن زمان یکی از مکان‌های محبوب من بود. پارکی کوچک و دورافتاده در ناکجاآباد با مسیری برای دویدن و یک برکه‌ی سبزه‌مه‌آلود که دور آن را درختان کاج فرا گرفته بود. ما لب برکه به مرغابی‌ها غذا می‌دادیم که صدای آهنگ یک ماشین بستنی‌فروشی را از پارکینگ بالای تپه شنیدم. وقتی به پدرم التماس کردم برایم یک بستنی بخرد، خندید، چند اسکناس به من داد و مرا به دنبال ماشین بستنی‌فروشی فرستاد.

این آخرین باری بود که او را دیدم.

بعداً وقتی پلیس آن منطقه را جست‌وجو کرد، کفش‌های او را لب آب پیدا کردند. ولی چیز دیگری در کار نبود. پلیس چند غواص را به برکه فرستاد ولی عمق آن به‌سختی به